

تفسیری از هجده بیت ابتدایی دفتر اول مثنوی مولانا

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات اول و دوم

بشنو این نی چون حکایت می کند
از جدایی‌ها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببرداند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

در واقع منظور مولانا از نی هوشیاری خدایی یا عدم است که به فرم و جسم درآمده است.

گاهی به شکل زن و گاهی به شکل مرد.

مولانا می‌گوید گوش کن که عدم چه حکایتی را می‌خواهد بازگو کند و آن داستان جدایی جز از کل است مانند عضوی که از پیکری جدا شده باشد در سوز و شکایت است تا سرانجام به سوی اصل و خواستگارش بازگردد.

در واقع انگار زندگی هر انسانی که متولد می‌شود قسمتی از عدم را که مولانا به نی تشبیه می‌کند می‌برد و در وجود او قرار می‌دهد اما در ادامه این انسان بزرگ‌تر که می‌شود حکایت عقاید و باورهای اکتسابی و موهومی خود را از آن بیان می‌کند.

نیی که تو خالیست و باید زندگی در آن بدمد و عدمی که بی‌فرم است و باید زندگی بوسیله آن با فرم‌ها بازی کند هزینه بیان منیت‌ها و خواسته‌های موهومی و مخرب شده است.

ما اگر همین سازی را به دست یک استاد نی‌نواز زبردست بدهیم خواهیم دید که چه صدای دل‌انگیز و روح‌نوازی از آن بیرون می‌آورد حالا اگر به دست یک شخص ناشی بدهیم خواهیم دید که چه اصوات ناهماهنگ و آزاردهنده‌ای از آن در می‌آورد.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات سوم و چهارم

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

مولانا سینه‌ای می‌خواهد که مرکز همانندگی‌ها و چیزهای با ارزش موهومی‌اش پاره پاره شده باشد.

سینه‌ای که از تک تک چیزهایی که روزی دلبسته‌شان بوده ناامید شده است و به این یقین رسیده است که هیچ کدام دواى دردش و دلیل شادى‌اش نخواهند شد.

سینه‌ای که مشتاق وطن اصلی و بازگشت به اصل خویش شده باشد.

در واقع همین صداهای مغرورانه و پر از منیتی که انسان به زبان می‌آورد و کارهای بی‌سامانی که از بشر سر می‌زند هم باز به گونه‌ای بیانگر دل شرحه شرحه او و شکایت او از جدایی‌هاست.

جدایی ما از هم، به عنوان عدم‌هایی که امتداد زندگی هستیم و جدایی ما از زندگی و کل که اگر بار دیگر به هم پیوسته شویم ترجمان وحدت و تبلور یکتایی خداوند خواهیم شد.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات پنجم و ششم

من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

گرچه این دو بیت و همه ابیات می‌تواند از زبان مولانا باشد اما به بیان دیگر زبانِ عدم است که می‌گوید وقتی من به فرم هر زن و یا مردی درآمده‌ام قرین او شده‌ام.

هم با انسان‌های به ظاهر خوشبخت و مرفه‌همنشین شده‌ام و هم همراز انسان‌های دردمند و فقیر شده‌ام؛ عدم روی خودش را هر لحظه به همه نشان می‌دهد.

تقریباً همه اعتقاد به یک قدرت مافوق دارند و هر کدام روایتی مخصوص به خود از زندگی دارد که از باورها و عقاید و شرایط زمانی و مکانی نشأت می‌گیرد که همه آنها مربوط به فرم و جسم می‌باشد اما هیچکدام حقیقتِ زندگی و عدم را از مرکزِ خودِ عدم تجربه نکرده است و از اسرار آن باخبر نگشته است.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات هفتم و هشتم

سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان، ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست

همه می‌دانیم بدن ما بدون جان قادر به حرکت نیست و به سرعت فاسد می‌شود و جان هم بدون بدن ما قادر به اثبات خودش در جهان مادی نیست اما هنوز کسی نتوانسته با چشم و گوش، روح یا جان را که فاقد فرم است ببیند و بفهمد چرا که از ابتدا قابلیت این کار را نداشته است و فقط برای استفاده در جهان فرم ساخته شده است.

مولانا از زبان زندگی می‌گوید آن رازی که از ناله من دور نیست و آن شکایتی که عدم از جدایی ما از اصل خودمان دارد این است که فرم نمی‌تواند جان، روح و در نهایت همه چیز خدا را که فرم ندارند ببیند، اما شما به عنوان امتداد من می‌توانید فرم‌ها را ببینید.

بدن ما و اجسام دیگر که نمی‌توانند به خودی خود ببینند اما هوشیاری حضور به عنوان ناظر می‌تواند، بدن، اجسام و اشیاء را ببیند.

زندگی می‌گوید این عدم است که حاکم و ناظر و محیط بر اشیاء و اجسام است و شما هم از جنس آن هستید این حقیقتی را که از آن دور افتاده‌اید بفهمید.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات نهم و دهم

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندن نی فتاد
جوشش عشق است کاندن می فتاد

حقیقت این راز آتشین است که از دل عاشقان عالم که با عدم قرین شده‌اند زبانه کشیده است و به خرمن همانندگی‌هایشان رسیده است و کلام و آیینشان را جاودان کرده است و جوشش عشق است که در دل‌های مستعد شادی و شور و مستی می‌آفریند.

اما دل‌هایی که به سر سودای این عشق آتشین و این می‌مستی آفرین را ندارند جزو همان فرم‌هایی هستند که دیر یا زود فنا می‌شوند.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات ۱۱ الی ۱۳

نی حریف هر که از باری بُرید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

نی حدیث راه پر خون می کند
قصه‌های عشقِ مجنون می کند

عدم هم صحبت کسی می شود که از تعلقاتِ دنیوی بریده گردد آنوقت اسرارش را به صورتِ موزون و هماهنگ برایش باز می گوید.

عدم هم درد است و هم درمان، هم زهر است و هم پادزهر.

عدم قرین ماست از ما جدا نمی شود، چه با مرکزی پر از تعلقات و چه با مرکزی عاری از همانیدگی‌ها.

عدم درمانِ دل عاشق است و نسیمِ وصلِ دل مجنون.

اما همین عدم بانی نامرادی‌های دل همانیده است و مرکز آلوده تا به سوی حقیقت راهنمایش کند.

انتخاب با ماست راه می تواند دراز و ناهموار و پر هزینه باشد و یا پر از شور و شوق و اطمینان.

دفتر اول مثنوی مولانا، بیت ۱۴

مَحْرَمِ این هوش جز بی هوش نیست
مَر، زبَان را مشتری جز گوش نیست

درک اسرار زندگی با تقویتِ هوشیاری حضور ممکن می شود و مشتریِ زبانِ زندگی، گوش حضور است که همواره ساکت و خاموش است.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات ۱۵ و ۱۶

در غم ما روزها بیگانه شد
روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت، گو: رو، باک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

در غم درک حقیقت زندگی عمر ما با همه سوز و گداز سپری شد اما اگر این سوزها ما را به راه بیاورد نباید ملامت کرد و غمناک و پشیمان بود که نهایتاً گوهری پاک و گرانبها که حضور خداوند باشد نصیبِ نهایی ماست؛ دلی که به عشق زنده شود باکی از گذرِ زمان و گذرِ عمر و حسرتی از دستهای خالی از فرم ندارد.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات ۱۷ و ۱۸

هر که جز ماهی، ز آیش سیر شد
هر که بی روزی است، روزش دیر شد

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید، والسلام

قدر آب را فقط ماهی می داند که زندگی بدون آن برایش میسر نیست و بهای عمر رفته را دل تسلیم شده‌ای می داند که مقصود و نصیبش خودِ زندگیست و قدر این سخن را کسی می داند که در دیگِ پروردگار جهانیان ذوق و چاشنی پیدا کرده است نه کسی که عمر و سرمایه جوانی را در پی روزی‌های گذرا قربانی کرده است و کیسه‌اش از نصیب و بهره ابدی خالی مانده است.

ارادتمند شما، حسام از مازندران